

## نخبه‌گرایی قدیم و جدید

روح‌الله فرهادی\*

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۸/۸

تاریخ تأیید: ۱۳۸۸/۱۰/۲۳

**چکیده:** نظریه نخبه‌گرایی به دلیل توجه به تمایز طبائع آدمیان به زعم عده‌ای از دانشمندان علوم سیاسی در زمره نازیسم و فاشیسم قرار می‌گیرد. اما با عنایت به انباشتی بودن نظریه نخبه‌گرایی و تطورات بوجود آمده در این نظریه، شاهد همراهی نخبه‌گرایی و نظریه دموکراسی در دهه‌های اخیر هستیم. این امر با توجه به تناقض کامل نظریه نخبه‌گرایی قدیم با نظریه دموکراسی جالب توجه است. اینکه چه وجهی از دموکراسی مورد توجه نظریه نخبه‌گرایی قرار می‌گیرد و کدام وجه نظریه نخبه‌گرایی تعدیل می‌شود، شکل جدید نظریه نخبه‌گرایی جدید را قوام می‌بخشد. همچنین با پیچیده شدن جوامع مدرن شاهد قوام شکل جدیدی از رابطه نخبه - توده می‌باشیم که در نظریات جدید به آن اهتمام ویژه‌ای می‌شود. اگر در نظریه‌های کلاسیک نخبگان هیچ مسئولیتی در قبال توده نداشتند اما وجود عنصر انتخابات در جوامع مدرن عرصه را تا حدودی برای توده بازتر کرده است. این مقاله ضمن قایل شدن به دو وقفه در نظریه نخبه‌گرایی (قدیم و جدید)، تلاش دارد تفاوت نظریه قدیم و جدید نخبه‌گرایی را در نوع نگاه آن دو به نظریه دموکراسی و رابطه نخبه - توده بررسی کند.

**کلیدواژه‌ها:** نخبه‌گرایی، نظریه نخبه‌گرایی، دموکراسی، تکثرگرایی.

\* دانش‌آموخته کارشناسی ارشد، رشته معارف اسلامی و علوم سیاسی، کد ۱۳۸۰، دانشگاه امام صادق (ع) و دانشجوی دکترای علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات.

## مقدمه

اصل اساسی نظریه نخبه‌گرایی<sup>۱</sup> این است که تاریخ سیاست، تاریخ سلطه «نخبه» است و در هر جامعه‌ای اقلیتی وجود دارد که تصمیمات عمده را در جامعه می‌گیرد. گاتتانو موسکا در عبارتی گویا این اصل را به روشنی بیان کرده است: «در همه جوامع (از جوامعی که کمتر توسعه یافته و از طلوع تمدن کمتر بهره برده‌اند تا جوامعی که توسعه یافته و قدرتمندند)، دو طبقه از مردم حضور دارند: طبقه‌ای که حکومت می‌کنند و طبقه‌ای که بر او حکومت می‌شود. طبقه اول که اغلب در اقلیت است تمام کارویژه‌های سیاست را در اختیار دارد، قدرت را قبضه می‌کند و از تمامی امتیازات قدرت بهره می‌برد، در حالی که طبقه دوم که اکثریت است، توسط اولی کنترل و هدایت می‌شود» (مارش و استوکر، ۱۳۷۸: ۳۶۵).

بنابراین ماهیت هر جامعه (چه جامعه مبتنی بر اجماع باشد یا اقتدار، پویا باشد یا ایستا، صلح‌جو باشد یا توتالیتار، مشروع باشد یا غیرمشروع) توسط ماهیت نخبگان آن تعیین می‌شود. علاوه بر این، اهداف هر جامعه توسط نخبگان آن تعیین و دستکاری می‌شود. با توجه به عبارات مذکور، نظریه نخبه‌گرایی از یک طرف در تضاد با اندیشه دموکراسی قرار دارد و از طرف دیگر به مخالفت با مفروضات اساسی سوسیالیسم خصوصاً در شکل مارکسیستی آن برخاسته است. تضاد میان نظریه نخبه‌گرایی و اندیشه دموکراسی را می‌توان به دو شکل بیان کرد: نخست، تأکیدی که نظریه‌های نخبه‌گرا بر نابرابری استعداد‌های افراد دارند با جریان اصلی اندیشه سیاسی دموکراتیک مبنی بر برابری بنیادین انسان‌ها منافات دارد؛ و دوم، تصور یک اقلیت حکومتگر، با نظریه دموکراتیک حکومت اکثریت در تضاد است (باتامور، ۱۳۶۹: ۱۷). البته این تضاد دائمی نیست بلکه اگر دموکراسی را اساساً به-عنوان یک نظام سیاسی قلمداد کنیم، به‌خوبی می‌توانیم استدلال کنیم که «حکومت بوسیله مردم» در عمل ناممکن است، و اساساً اهمیت دموکراسی سیاسی در آن است که مواضع قدرت در جامعه اصولاً به روی همه افراد گشوده می‌باشد و بر سر قدرت رقابتی جریان دارد و در هر زمان صاحبان قدرت در مقابل هیئت انتخاب‌کنندگان جوابگو هستند. چنین دیدگاهی از دموکراسی را شومپیتر به تاسی از ماکس وبر ارائه کرده است و پس از وی به‌طور گسترده‌ای پذیرفته شده است.

وانگهی می توان استدلال کرد که حتی اگر دموکراسی چیزی بیش از یک نظام سیاسی باشد باز هم با نظریه‌های نخبه‌گرا سازگاری دارد. زیرا آن اندیشه برابری را که به اعتقاد برخی، در دموکراسی به مثابه شکلی از جامعه ملحوظ است به راحتی می توان به عنوان «برابری فرصت‌ها» تعبیر کرد. در این دیدگاه دموکراسی نوعی از جامعه خواهد بود که در آن، گروه‌های نخبه (اقتصادی، فرهنگی و سیاسی) اصولاً «باز» هستند و اعضای خود را از قشرهای مختلف جامعه و بر مبنای شایستگی‌های فردی انتخاب می کنند (یاتامور، ۱۳۶۹: ۱۷-۱۸).

کارل مانهایم نیز که نخست دیدگاه‌های نظریه پردازان نخبه‌گرا را نوعی توجیه نامعقول برای «اقدام مستقیم» و پیروی نامشروط از رهبری می دانست بعدها این گونه نظریه‌ها را با دموکراسی سازگار می دید: «شکل‌گیری عملی سیاست در دست نخبگان است، اما این بدان معنی نیست که جامعه، غیردموکراتیک است. زیرا برای حصول دموکراسی همین اندازه کافی است که آحاد شهروندان گرچه از شرکت مستقیم و مستمر در حکومت باز داشته می شوند دست کم در فواصل زمانی معین امکان ابراز انتظارات خویش را داشته باشند» (مانهایم، ۱۳۸۰: ۸۹). همچنین شومپیتر در کتاب کاپیتالیسم، سوسیالیسم و دموکراسی، شیوه دموکراتیک را این گونه تعریف می کرد: «آن ترتیبات نهادین در زمینه اخذ تصمیمات سیاسی، که در آن افراد از راه مبارزه رقابت آمیز بر سر آراء مردم، قدرت تصمیم‌گیری را بدست می آورند» (شومپیتر، ۱۳۷۶: ۱۲۸). بنابراین نظریه‌های نخبه‌گرایانه به یک معنا با اندیشه عمومی دموکراسی تضادی نداشته و ندارند، در واقع دشمن اصلی و عمده آنان سوسیالیسم، بویژه سوسیالیسم مارکسیستی بوده است.

با گسترش دامنه مفهوم طبقه اجتماعی، موجبات شکل‌گیری نظریه نخبه‌گرایی فراهم گردید. بدین سان در برابر «جامعه‌شناسی طبقات اجتماعی مارکسیستی»، آموزه نوینی به نام «جامعه‌شناسی نخبگان» ایجاد و آموزه مارکس به سخره گرفته شد. در واقع، با ظهور نظریه نخبه‌گرایی، تقابل و رویارویی بین دو نظریه مارکسیستی و نخبه‌گرایی را مشاهده می کنیم، زیرا در این نظریه، قدرت از طریق مالکیت خصوصی ابزار تولید به گردش در نمی آید، بلکه حضور سازمان‌های بوروکراتیک و سیاسی چرخ قدرت را به جریان می‌اندازد و به تعبیر رنوسیرنو، نظریه نخبه‌گرایی مطالعه

مناسبات قدرت میان نخبگان را جانشین مطالعه سیاست کرده است (Varma, 1979: 226). بنابراین با گردش مستمر نخبگان که در اغلب جوامع به‌ویژه در جوامع صنعتی نو مانع شکل‌گیری یک طبقه حاکم و بسته است نادرستی مفهوم مارکسیستی «طبقه حاکم» اثبات می‌شود و از طرف دیگر نشان می‌دهد که چون در هر جامعه‌ای لزوماً اقلیتی وجود دارد که عملاً حکم می‌راند پس دستیابی به یک جامعه بی‌طبقه امکان‌پذیر نیست (باتامور، ۱۳۶۹: ۱۹-۲۰). نظریه نخبه‌گرایی به‌طور کلی اشاره دارد به اینکه که گروه مسلط یا گروه نخبه از وجود خود آگاه است و در رفتارش منسجم و دارای احساس مشترکی از هدف است. نظریه پردازان نخبه‌گرا اساساً ضدمارکسیست هستند و قصدشان رد نظریه جبرگرایی اقتصادی و مبارزه طبقاتی مارکس بوده است.

### ۱- خاستگاه نظریه نخبه‌گرایی

نظریه نخبگی در دو زمینه فکری کم و بیش مشترک توسعه یافت. نخست در افکار روانشناسان بنیادگرایی که قائل به وجود تمایزات رفتاری اساسی میان نخبگان و توده بودند. این اندیشه فرآیند ظهور و پیدایی نخبگان و رهبران را در یک بستر طبیعی دنبال می‌کند و بر این نکته تأکید دارد که طبیعت افراد زمینه‌ساز جایگاه و نقش ایشان در جامعه است. در واقع قدرت نظامی، اقتصادی و دیگر منابع قدرت نقش کمتری در تعیین جایگاه نخبه در اجتماع دارند بلکه ظهور نخبگی، محصول شخصیت هوشیار، زیرک و کاردان فرد است. بنابراین نظریه‌پردازان نخبه‌گرایی که ساختار حکومت تمامیت خواه را نظیر آنچه که در مورد نازیسم آلمان و فاشیسم ایتالیا گفته شده است تأیید می‌کنند، مدافعان نظریه "تفوق ذاتی"<sup>۲</sup> نخبه در جامعه هستند (Marger, 1981: 65).

زمینه فکری دوم، نظریه نخبه‌گرایی را معلول اجتناب‌ناپذیر توسعه سازمان اجتماعی جدید می‌داند. جوهر این نظریه این است که پیچیدگی سازمانی، شکل‌گیری نخبگان را ایجاد کرده است. این نخبگان هستند که به‌دلیل انسجام درونی، موجب نابرابری و تشخیص طلبی در ساختار اجتماعی، اعم از ساختار حکومتی، مؤسسات آموزشی و تجاری و حتی یک تیم ورزشی می‌شوند (Marger; 1981: 65). وجود نخبگان در جوامع مدرن یک ضرورت است چراکه قدرت و اقتدار نخبگان کلید کنترل سازمان‌های سیاسی و

اقتصادی در جوامع مدرن است. با وجود این در هر دو رویکرد نخبگان وظیفه حکومت را بر عهده دارند، هر چند که سطح مشارکت توده در حکومت نیز قابل کتمان نیست. نخبگان مخالف کسانی هستند که حلقه تنگ نخبگان مسلط را شکافته و به حکومت ورود می‌یابند.

## ۲- نظریه نخبه‌گرایی قدیم

نظریه نخبه‌گرایی قدیم، محصول اندیشه جامعه‌شناسانی است که در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم ظهور کرده‌اند. تلاش‌های فکری چهار نفر از جامعه‌شناسان به نام‌های ویلفردو پاره‌تو، گائتانو موسکا، ربرتو میخلز و ماکس وبر موجب شد تا آموزه نخبگان به یک گفتمان غالب و رایج در جامعه‌شناسی سیاسی تبدیل شود. ایده مشترک این چهار متفکر این بود که تمرکز قدرت اجتماعی در دست مجموعه کوچکی از نخبگان در تمام جوامع، امری اجتناب‌ناپذیر است. پاره‌تو و موسکا بر این نظر بودند که در هر جامعه‌ای، همیشه گروهی فرمان می‌رانند و گروهی دیگر فرمان می‌برند و گروه اول از حیث عدد و شماره از گروه دوم کوچکتر است. میخلز نیز که از حکومت اقلیت سخن گفته است نظر خود را «قانون آهنین الیگارش»<sup>۳</sup> نامیده است. نظریات نخبه‌گرایی قدیم در واکنش با آموزه‌های مارکسیستی و بطور کلی تساوی‌گرایانه قرار داشتند. واکنش ایشان به مارکسیسم از این جهت بود که محدود کردن سلطه نخبگان به نیروهای اقتصادی موجب نادیده گرفتن منطق سازمانی و تمایل روانی توده شهروندان در برپایی یک نظام سلطه می‌شود (باتامور، ۱۳۶۹: ۲۲). از دیدگاه تعدادی از نخبه‌گرایان قدیم دموکراسی چیزی بیش از یک پندار بیهوده نیست، چرا که قدرت سیاسی همیشه بوسیله اقلیتی صاحب امتیاز اعمال می‌شود و همواره اقلیتی یکپارچه، می‌تواند توده‌ها را کنترل کند.

## ۲-۱- ویلفردو پاره‌تو

در اندیشه پاره‌تو نخبه کسی است که بالاترین جایگاه را در فعالیت‌های اجتماعی و انسانی دارد (Marger, 1981: 65). به زعم پاره‌تو تمایز نخبه از توده یک فرآیند کاملاً تجربی است و نیاز به استدلال‌های علمی مشخص ندارد. در واقع کار گزاران دارای جایگاه مشخصی در جامعه هستند و ایشان سرآمد جوامع خود محسوب می‌شوند. با وجود این

تعریف نخبه در نگاه پاره‌تو بسیار کلی و مبهم است. وی دو دسته نخبه را از یکدیگر متمایز می‌کند؛ نخبه حاکم که در حکومت فعالیت دارد و نخبه غیر حاکم. پاره‌تو در کتاب «رساله‌ای در باب جامعه‌شناسی سیاسی عمومی مفاهیم اصلی نظریه خود در مورد چگونگی انسجام و همبستگی جوامع انسانی بیان می‌دارد؛ اول، تعادل و ثبات اجتماعی که عبارت از نابرابری‌های موجود در میان انسان‌هاست و موجب پیدایش گروه نخبگان می‌گردد؛ دوم منافع که عبارت از انگیزه‌های اقتصادی عمل اجتماعی هستند؛ سوم غرایز یا «ذخایر ثابت» که احساساتی هستند که بر رفتار اجتماعی تأثیر می‌گذارند؛ و چهارم «مشتقات» که مظاهر شبه‌عقلانی و فریبنده‌ی غرایز هستند، و معمولاً شکل عقاید فلسفی، اخلاقی و مذهبی به خود می‌گیرند (بشیریه، ۱۳۷۸: ۶۰). بحث پاره‌تو در مورد قدرت سیاسی بیشتر در حول دو عامل اخیر صورت می‌گیرد. به نظر پاره‌تو، مشتقات از نظر عملی پوچ هستند و تنها انعکاسی از عوامل عمیق‌تر می‌باشند. وی با تکیه بر غرایز، طبقه‌بندی خاصی از شخصیت‌های سیاسی به‌دست می‌دهد. این غرایز عبارتند از: یک، غریزه ترکیب، دو، غریزه تجمع یا تداوم، سه، غریزه ابراز احساسات، چهار، غریزه اجتماعی بودن، پنج، غریزه صیانت نفس و تملک و شش، غریزه جنسی. پاره‌تو در بحث از قدرت سیاسی بر دو غریزه اول تکیه می‌کند. کسانی که دارای میزان بالایی از غریزه اول هستند مردان عمل بوده و هوشیار و مدیر و مدبرند. چنین کسانی اگر در سیاست وارد شوند سازشکار و معامله‌گر و اگر در اقتصاد وارد شوند مرد خطر می‌شوند. پاره‌تو مانند ماکیاوولی این نوع شخصیت را «روبه صفت» می‌خواند. غریزه دوم موجب دلبستگی و تعصب به گروه می‌گردد و چنین اشخاصی گرچه کندذهن از کار درمی‌آیند، ولی مرد جنگ و ستیز هستند. پاره‌تو این نوع شخصیت را «شیرصفت» می‌خواند. گروه نخبگانی که بتواند ترکیب متناسبی از روبهان و شیران در خود جمع آورد، در قدرت باقی می‌ماند (باتامور، ۱۳۶۹: ۶۰-۶۲).

نخبگان با استفاده موفق از ابزارهای زور و نیرنگ توده را مدیریت می‌کنند. یکی از مفاهیم کلیدی در اندیشه پاره‌تو مفهوم "گردش نخبگان"<sup>۴</sup> است. پاره‌تو میان گردش کامل و گردش ناقص نخبگان تمیز قائل شده است. و کمال تحرک اجتماعی را در گردش کامل نخبگان جستجو می‌کند. تحرک اجتماعی در اندیشه پاره‌تو دو رکن دارد: رکن اول، ورود

اقشار شایسته پایینی به سطوح بالایی جامعه است. رکن دوم، ظهور نخبگان جدید است. بنابراین اگر تنها رکن اول تحرک اجتماعی را در جامعه داشته باشیم گردش نخبگان ناقص خواهد بود و این مسئله خود به تحرک اجتماعی آسیب می‌رساند. اما هنگامی که رکن دوم تحرک اجتماعی (ظهور نخبگان جدید) تحقق یابد، پدیده گردش نخبگان چرخش کامل خود را باز خواهد یافت و این امر به نوبه خود تعادل جامعه را تضمین می‌نماید. در حقیقت، پاره‌تو قبل از اینکه در مورد خوبی یا بدی جامعه بحث کند به بقای جامعه توجه دارد و تقویت جامعه را پیش شرط هر چیز دیگری می‌داند و به تعبیر وی، اگر ملتی نتواند بقا داشته باشد، بحث از خوبی یا بدی جامعه علاوه بر اینکه بی‌فایده است، انتزاعی هم خواهد بود و از این رو پاره‌تو گردش نخبگان را شرط لازم برای بقای جامعه و پرهیز از انقلاب می‌داند (Burnham, 1970: 235-294).

## ۲-۲- گائتانو موسکا

موسکا ادعا می‌کرد که وجود نخبگان امری اجتناب‌ناپذیر است؛ زیرا استبداد اقلیت بر اکثریت ویژگی تمامی جوامع است. وی به وجود یک طبقه حاکم اشاره دارد که مقامات حکومتی از میان آن برمی‌خیزند. به عقیده موسکا، هر طبقه حاکم برای حفظ و مشروعیت بخشیدن به حکومت خود بر مردم، اقدام به ایجاد یک «فرمول سیاسی» می‌نماید. مفهوم-سازي موسکا از «فرمول سیاسی» با مفهوم «سلطه» مشترکات زیادی دارد (مارش و استوکر، ۱۳۷۸: ۳۶۷). بر این اساس، در تمام مراحل تاریخ، ایده‌های طبقه حاکم ایده‌های مسلط می‌باشند. از دیدگاه موسکا، سلطه حکمرانی اقلیت تنها و تنها به علت سازمان‌یافتگی و نیز بدلیل وجود وحدت و یکپارچگی نظر در اهدافشان است. موسکا می‌گوید: «سلطه اقلیتی سازمان‌یافته که از انگیزه واحدی پیروی می‌کند، بر اکثریت نامتشکل اجتناب‌ناپذیر است. از آنجا که هر یک از افراد گروه اکثریت غیرمشتکل، ناگزیر است در مقابل گروه سازمان‌یافته به تنهایی بایستند، نهایتاً مقاومت و ایستادگی آنها در برابر قدرت اقلیت غیرممکن است» (مارش و استوکر، ۱۳۷۸: ۳۶۷). وی عنصری غیر از زور را برای افزایش تأثیر حکومت هر طبقه حاکمه‌ای ضروری می‌داند. موسکا این عنصر را «فرمول سیاسی» می‌نامید. در واقع در جوامع سیاسی طبقه حاکم هیچگاه قدرت خود را با صرف تصرف

قدرت توجیه نمی‌کند بلکه می‌کوشد پایه‌ای اخلاقی یا قانونی برای سلطه خود دست و پا کند. «فرمول سیاسی» لزوماً نمایانگر درستی و حقانیت نیست بلکه ممکن است افسانه‌ای بیش نباشد. موسکا ضمن تأکید بر سازمان‌یافتگی گروه اقلیت، از خصوصیات برتری جویانه دیگر نخبگان حاکم از جمله امتیازات مادی، منش روشنفکرانه و قابلیت روانی سخن می‌راند. اصولاً به اعتقاد او گروه نخبه حاکم باید شخصیت‌هایی را دربرگیرد که چنین امتیازاتی داشته باشند.

## ۲-۳- ربرتو میخلز

اگرچه کار اصلی میخلز از این جهت که توجه خود را تنها بر احزاب سیاسی متمرکز می‌کند دامنه‌ای بسیار محدودتر از آثار دیگر نظریه پردازان نخبه‌گرا دارد اما «قانون آهنین الیگارش» مشهور او مفاهیم و کاربردهای بسیار گسترده‌تری دارد. میخلز بر آن بود که نظریه الیگارش خود را با بررسی سازمان احزاب سوسیالیست اروپایی و بویژه حزب سوسیالیست آلمان آزمون کند؛ زیرا او استدلال می‌کرد که اگر «قانون آهنین» واقعاً وجود داشته باشد، در آن صورت هیچ آزمونی بهتر از این نمی‌تواند باشد که دریابیم چه کسانی در احزاب اعمال قدرت می‌کردند در حالی که مدعی بودند اعضای آنها، حزب را کنترل می‌کنند. میخلز به این نتیجه رسیده بود که سازمان، نتیجه اجتناب‌ناپذیر وسعت و پیچیدگی فعالیت انسانی است (راش، ۱۳۷۷: ۶۹). سازمان به محض اینکه تأسیس می‌گردد تحت سلطه رهبرانش درمی‌آید: «هر که می‌گوید سازمان؛ می‌گوید الیگارش» (میخلز، ۱۳۶۹: ۹۵). مفهوم الیگارش حزبی در واقع همان حکومت یک گروه نخبه است. زیرا رهبران حزبی مهارت‌های خاصی دارند که توده‌ها فاقد آن هستند. میخلز برای اینکه بتواند گرایش‌های الیگارشیک را در سازمان‌های گوناگون نشان دهد، «قانون آهنین الیگارش» را ارائه می‌دهد که به عقیده او، یکی از قوانین تاریخی شناخته شده و بیشتر جوامع دموکراتیک مدرن و در درون این جوامع، اغلب احزاب پیشرفته، نتوانسته‌اند از این قانون فرار کنند. عنصر اساسی‌ای که از این قانون حمایت می‌کند، سازمان است، زیرا هیچ جنبش یا حزبی در عصر جدید بدون سازمان، موفق نخواهد شد. در اندیشه میخلز با هیچ روشی نمی‌توان از الیگارش حاکم در سازمان حزبی جلوگیری کرد، زیرا اگر بخواهیم از طریق



قانون، سلطه رهبران را محدود کنیم، این رهبران نیستند که عقب می‌نشینند، بلکه قوانین به تدریج ضعیف می‌شوند. در واقع هنگامی که رهبران به قدرت رسیدند، هیچ نیرویی نمی‌تواند آنها را پایین بکشد (Varma, 1979: 233-234).

## ۲-۴- ماکس وبر

از نظر وبر سلطه نخبگان در درون دستگاه حکومتی اجتناب‌ناپذیر است. همان‌گونه که خود وبر می‌گوید: «تمام اندیشه‌های معطوف به برچیدن سلطه انسان بر انسان خیالی بیش نیست». (مارش و استوکر، ۱۳۷۸: ۳۶۸) وبر همانند میخلز پیچیدگی‌های سازمان اجتماعی را دلیل لازم برای توجیه سلطه نخبگان می‌داند. تفکر سیاسی ماکس وبر بر تأثیر مستقل «امر سیاسی» در مقابل «امر اقتصادی» تأکید داشت. بنابراین وی این اندیشه را که می‌توان تاریخ اندیشه‌ها را به عوامل اقتصادی تقلیل داد، رد می‌کند. لذا وی با تحلیل‌های مارکسیستی از «ایدئولوژی» و «زیربنا» مخالف بود. وبر سه نوع سلطه مشروع پیشنهاد می‌کند. نخستین منبع مشروعیت، منبع سنتی است که اساس آن بر اعتقاد به تقدس رسوم ابدی می‌باشد. دومین منبع مشروعیت منبع کارزماتیک است که حول اعتقاد به تقدس یک قهرمان استثنایی یا ویژگی خاص یک فرد دور می‌زند. سومین منبع مشروعیت، منبع عقلانی است که بر اساس اعتقاد به قانونی بودن احکام وضع شده قرار دارد (بشیریه، ۱۳۷۴: ۶۰). البته مهم است بدانیم که این سه نوع به شکل خالص در تاریخ وجود نداشته‌اند. هر نمونه تجربی در تاریخ می‌تواند اجزایی از هر کدام از این سه منبع را داشته باشد که به شکل‌های گوناگون ترکیب یافته‌اند. وبر با طرح این سؤال که چگونه این انواع آرمانی سلطه مشروع با شکل‌های مختلف نهادی شده دولت مرتبط می‌گردد، به پاسخگویی می‌پردازد. سلطه سنتی در دولت‌های پدرسالار و فئودالی دیده می‌شود. سلطه کارزماتیک ذاتاً یک شکل بی‌ثبات است و محصول چیزی است که وبر آن را «عادی شدن کاریزما» می‌نامد. سلطه عقلانی شکل عمده دولت در جوامع غربی است (بشیریه، ۱۳۷۴: ۶۲).

وبر بر این باور بود که توسعه سازمان بوروکراتیک یکی از مؤلفه‌های اجتناب‌ناپذیر رشد سرمایه‌داری است و بدین ترتیب او اثربخشی و کارآیی مدل لیبرال - دموکراسی را زیر

سؤال برد. ماکس وبر دموکراسی را ابزاری برای تأمین یک حکومت خوب می‌دانست و نه کنترل مردمی و برابری سیاسی. به گفته وبر دموکراسی مستقیم تنها در جوامع کوچک و نسبتاً ساده ممکن است، و نه در جوامعی که بزرگتر، پیچیده‌تر و متنوع‌تر شده‌اند که جای آن‌را دموکراسی نمایندگی گرفته است. این به نظر وبر بدان معناست که مردم دیگر هیچ‌گونه کنترل واقعی بر آن تصمیمات سیاسی ندارند که به صورت حق ویژه یک دستگاه اداری دیوانسالارانه از یک سو و رهبران احزاب سیاسی از سوی دیگر درمی‌آید. وبر دلایل این موقعیت قدرت نخبگان دیوانسالار و سیاسی را در اختیار داشتن وسائل اداره و این واقعیت که آنها گروه‌های کوچکی هستند که به آسانی می‌توانند درباره هر عمل لازم برای فقط قدرتشان به توافق برسند، ذکر می‌کند (باتامور، ۱۳۶۶: ۳۲). در هر صورت، وبر چندان نگران نبودن کنترل عمومی بر نخبگان سیاسی نیست. برای او ارزش دموکراسی نمایندگی در آن است که انتخاب رهبران سیاسی کارآمد را ممکن ساخته و امکان آموزش آنها را فراهم می‌آورد. در شرایط موجود در جوامع صنعتی، با احزاب توده‌گیر، تنها نوع دموکراسی پایدار همان است که او «دموکراسی رهبری بر اساس آرای عمومی» می‌نامد که در آن رهبرانی که دارای نفوذ کلام در توده هستند هدف‌ها را تعیین می‌کنند (باتامور، ۱۳۶۶: ۳۳).

## ۲-۵- ارزیابی نظریه نخبه‌گرایی قدیم

میخلز و موسکا دموکراسی را یک شر لازم می‌دانستند (میخلز، ۱۳۷۶: ۳۶۰). موسکا در نوشته‌های متأخر خود توجه بیشتری به ماهیت و نقش گروه نخبه در جوامع پیشرفته و دموکراتیک اروپایی مبذول می‌دارد و سودمندی انتخابات و ضرورت نهادهای نمایندگی در نظام سیاسی را خاطر نشان می‌سازد. او می‌نویسد: «بی‌آنکه بخواهیم انکار کنیم، نظام حکومتی مبتنی بر سیستم نمایندگی، امکاناتی فراهم می‌آورد که با استفاده از این امکانات نیروهای اجتماعی مختلفی می‌توانند در نظام سیاسی و فرآیند تصمیم‌گیری مشارکت جسته و بدین ترتیب نفوذ بیش از حد سایر نهادها و نیروهای اجتماعی، بویژه «قدرت دیوانسالاری را محدود نمایند» (ازغندی، ۱۳۷۶: ۲۹). به باور موسکا، نهادهای نمایندگی درون نظام سیاسی دموکراتیک، نه تنها به‌عنوان ابزار کنترل و محدودسازی گروه نخبه اهمیت دارند، بلکه همچنین وسیله‌ای هستند تا نیروهای نوپای جامعه به‌مثابه نماینده گروه نخبه امکان یابند در

قدرت حکومتی نیز سهیم شوند. البته موسکا در اواخر عمر خود بر مزایای سیاست نمایندگی تأکید می‌کند و براساس نظریات متأخر اوست که برداشتی دیگر از نظریهٔ نخبگی در آثار ماکس وبر و جوزف شومپتر نمایان می‌شود. ماکس وبر به مسئله بوروکراسی مدرن می‌پردازد و مطرح می‌کند که اگر در مورد ارزش‌های دموکراتیک روی رهبران سیاسی کاریزماتیک حساب کنیم، آنگاه بوروکراسی عمومی می‌تواند تابع الیت‌هایی شود که توسط رقابت حزبی ایجاد می‌شود. از نظر شومپتر نظام حکومتی مبتنی بر نمایندگان، سازوکاری است که نخبگان سیاسی را در برابر اکثریت مردم پاسخگو می‌کند. او معتقد است که دموکراسی را نمی‌توان به‌عنوان آزادی، برابری، مشارکت یا برون‌دادی سیاسی برای تکثرگرایی در میان نخبگان، و نه سلطهٔ اعضای آن‌ها، در نظر آورد (شومپتر، ۱۳۷۶: ۱۳۶). در مطالعات جدید نخبه‌گرایی به تصحیح این اشتباه دموکراسی که می‌گوید دولت را حکومت شوندگان اداره می‌کنند، کمک می‌شود (گن‌زیر، ۱۳۷۹: ۲۴۸).

اگر چه باور نخبه‌گرایان در مورد تسلط نخبگان در قدرت، نکته‌ای مهم و اساسی است اما نوع حکومت دموکراسی نمایندگی، اندیشه ایشان را با چالشی جدی مواجه کرد. نوع حکومتی که در هر صورت مقدار مشارکتی را از سوی مردم در خود دارد. از این رو نظریه‌های نخبه‌گرایی قدیم در جوامع مدرن خصوصاً در ایالات متحده آمریکا مورد استقبال واقع نشد (Marger, 1981: 78). با وجود این بعضی از جوانب نظریه نخبه‌گرایی قدیم که در مطابقت با ساختارهای دموکراتیک بود، از سوی متفکرین این کشورها مقبول واقع شد. توزیع قدرت در دموکراسی‌های نمایندگی سبب می‌شود نخبگان در مقابل توده مسئولیت پاسخگویی اعمال خود را بر عهده بگیرند و متقابلاً توده توانایی لازمی در چرخش نخبگان را داشته باشند. در واقع این موضوع در حوزه زندگی سیاسی نهادی که در آن شهروندان از آگاهی لازم و اطلاعات کافی برای جایجایی نخبگان برخوردار هستند، اتفاق می‌افتد (Marger, 1981: 79). لذا استفاده از مکانیسم انتخابات برای پیگیری این موضوع، در جوامع مدرن است. با وجود این همان‌طور که ماکس وبر خاطر نشان می‌کند همگرایی سازمانی نخبگان حتی در جوامع مدرن نیز در نهایت منجر به سلطه قدرت ایشان می‌گردد. بوروکراسی جایگاه مرکزی و مشخصی به نخبگان در جوامع داده است (Marger, 1981: 79).

### ۳- نخبه‌گرایی جدید

پاره‌تو، موسکا، میخلز و ملاحظیات ماکس وبر در مورد بوروکراسی در قالب رویکرد کلاسیک نظریه‌های نخبه‌گرایی بررسی شد. با عنایت به تفاوت‌های نظری هر یک از این اندیشمندان نخبه‌گرا، در مجموع همگی بر این نظر اتفاق داشته‌اند که سیاست‌گذاری‌های کلان حکومت‌ها متأثر از تصمیمات نخبگان است که قدرت را در اختیار گرفته‌اند. از طرف دیگر پاره‌تو، موسکا و میخلز بدون ارائه دلایل دقیق تجربی پنداشته‌اند که نخبگان دارای انسجام هستند. پاره‌تو نتوانست نظریه سلطه نخبگان را در ایتالیا نشان دهد. گرچه موسکا نشان داد که وجود نخبگان ویژگی حکومت‌های گذشته بوده که در راستای منافع خود کار می‌کردند، اما نتوانست نشان دهد که این حالت، دائمی است. علاوه بر این، با اینکه میخلز ادعا کرد که سلطه نخبگان ویژگی احزاب سیاسی اروپای غربی می‌باشد، اما نتوانست آن را به شکل تجربی نشان دهد. به همین علت نظریه پردازان نخبه‌گرای بعدی در مورد میزان نسبی، علل و نتایج انسجام نخبگان در جوامع صنعتی غرب، توافق نداشتند (مارش و استوکر، ۱۳۷۸: ۳۶۴).

#### ۳-۱- جوزف شومپیتر

استدلال ماکس وبر توسط جوزف شومپیتر بیشتر در کتاب «سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی» به گونه‌ای منظم‌تر و کم و بیش متفاوت هر چند با داشتن همان نقطه‌نظر ارائه شده است. شومپیتر «اصول کلاسیک» دموکراسی را که در آن دموکراسی ایده‌آلهای مشخصی را درباره مشارکت در زندگی سیاسی و رابطه بین رهبران سیاسی و مردم در برمی‌گیرد، آشکارا رد می‌کند و تئوری دیگری را درباره دموکراسی به عنوان «رقابت برای رهبری سیاسی» جایگزین آن می‌کند. «... روش دموکراتیک آن ترتیبات نهادی برای رسیدن به تصمیمات سیاسی است که در آن افراد از راه مبارزه رقابت‌آمیز برای به دست آوردن رأی مردم قدرت تصمیم‌گیری را کسب می‌کنند» (شومپیتر، ۱۳۶۹: ۲۶۹). نتیجه این مفهوم در نظر داشتن دموکراسی به صورت ابزار کم و بیش تکامل‌یافته‌ای است که تنها قابلیت تغییرات ناچیز فنی را دارد و از این لحاظ با مفهوم دیگری از دموکراسی هماهنگ است که اساساً در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم گسترش یافته و با اصطلاح «دموکراسی باثبات» بیان شده است (باتامور، ۱۳۶۶: ۳۴). بر اساس این دیدگاه وجود

دموکراسی باثبات یا پایدار در یک جامعه خاص اصولاً به پاره‌ای از ارزش‌های مردم آن جامعه وابسته است، یعنی به وجود یک اجماع اساسی یا به تعبیری یک نظام ارزشی مشترک (باتامور، ۱۳۶۶: ۳۴). بنابراین به باور شومپیتر دموکراسی حکومت سیاستمداران است و نه حکومت مردم و دموکراسی صرفاً یک نظم نهادی برای رسیدن به تصمیم‌های سیاسی است و نه یک هدف نهایی (مارش و استوکر، ۱۳۷۸: ۳۷۰). سیاستمداران سوداگران رأی هستند همان‌گونه که دلالان سوداگران سهام در بازار بورس هستند. اما سیاستمداران برای کسب حمایت رأی‌دهندگان ناچارند اندکی نسبت به خواست‌ها و منافع انتخاب‌کنندگان پاسخگو باشند. تنها اگر اندازه‌ای رقابت برای بدست آوردن رأی وجود داشته باشد ممکن است بتوان به‌نحو مؤثر از حکومت مستبدانه اجتناب کرد.

### ۳-۲- سی رایت میلز

شبکه قدرت نخبگان در انگلستان و آمریکا، مدت‌هاست که مورد مطالعه قرار گرفته است. دل‌مشغولی محوری این ادبیات، شناخت میزان اتحاد یا افتراق ساختارهای نخبگان ملی است. ریشه این مطالعات به جدال میان کثرت‌گرایان و نخبه‌گرایان رادیکال در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ در ایالات متحده آمریکا بر می‌گردد. مطالعات میلز تاثیر زیادی بر مطالعات مربوط به شبکه قدرت نخبگان گذاشت (مارش و استوکر، ۱۳۷۸: ۳۷۱).

نظریه میلز مبتنی بر سه لایه‌ای بودن توزیع قدرت است. در لایه بالایی، کسانی قرار دارند که در رأس نهادهای عمده جامعه مدرن مانند قوه مجریه حکومت ملی، شرکت‌های بزرگ تجاری و تأسیسات نظامی قرار دارند. براساس نظر میلز الگوی کثرت‌گرای منافع رقیب، صرفاً در مورد لایه میانی تطبیق پذیر است. لایه میانی تعامل نیمه‌سازمان یافته میان گروه ذی‌نفوذ و قوه قضائیه است که کثرت‌گرایان به اشتباه، آن را به سرتاسر ساختار قدرت در جامعه سرمایه‌داری تعمیم داده‌اند. اجتماعی از توده‌ها که از لحاظ سیاسی متفرقند، لایه زیرین را اشغال می‌نمایند. مطالعات میلز به کشف ارتباط میان نخبگان اقتصادی و نخبگان حکومتی منجر شد که در اصطلاح او همان «ثروتمندان کورپورات» و «رهبران سیاسی» می‌باشند (میلز، ۱۳۸۳: ۱۶۷-۱۶۹). وی چنین بیان می‌دارد که تمرکزگرایی فزاینده در قوه مجریه حکومت فدرال با افول نقش سیاستمداران حرفه‌ای و رشد نقش افراد سیاسی از دنیای شرکت‌های تجاری، همراه بوده است (میلز، ۱۳۸۳: ۲۳۵).

علی‌رغم این، میلز ادعا کرد که این یک اشتباه خواهد بود اگر معتقد شویم که بدنه سیاسی صرفاً دنباله دنیای شرکت‌های تجاری است، یا اینکه نمایندگان این شرکت‌ها آن را تحت کنترل در آورده‌اند (میلز، ۱۳۸۳: ۱۷۰).

### ۳-۳- رابرت دال

دال کوشید نظریه نخبة‌گزایی را با بررسی تصمیمات سیاسی معین و مطرح کردن این پرسش آزمون کند که آیا یک گروه نخبة مشخص در هر مورد مسئول نتیجه اعمال خود بوده است. برای این کار، او آزمون گروه نخبة خود را به کار می‌بندد و استدلال می‌کند برای اینکه یک گروه نخبة وجود داشته و بر فرآیند تصمیم‌گیری مسلط باشد سه مورد زیر باید برآورده شود:

- گروه نخبة فرضی باید گروهی باشد که بخوبی تعریف شده است.
  - یک نمونه نسبتاً خوب از مواردی که متضمن تصمیمات سیاسی مهم است وجود داشته باشد که ترجیحات گروه حاکم فرضی نسبت به آنها برخلاف ترجیحات هر گروه احتمالی دیگر باشد که ممکن است مطرح شود.
  - در این گونه موارد، ترجیحات گروه نخبة باید به طور پیوسته غالب باشد (راش، ۱۳۷۷: ۷۵).
- دال در کتاب «چه کسانی حکومت می‌کنند؟» که موضوع آن مطالعه تصمیم‌گیری در شهر نیویورک است مسائل معینی را در سه حوزه سیاستگذاری - نوسازی شهری، آموزش و پرورش عمومی و تعیین نامزدهای محلی حزبی، بررسی کرد. او به این نتیجه رسید که نتایج تصمیمات در مورد این سه مسئله توسط سه گروه ناسازگار تعیین می‌گردد و بنابراین هیچ گروه نخبة منحصر به فردی وجود ندارد، بلکه تعدد یا کثرت منافع است که وجود دارد. اما دال نه تنها به هیچ وجه نمی‌گوید که این منافع متعدد با شرایط برابر رقابت می‌کنند، بلکه استدلال می‌کند که این منافع گوناگون بویژه در دسترسی‌پذیری به منابع و بنابراین در توانایی برای تأثیرگذاری در تصمیمات نابرابرند. دال همچنین میان آنچه «برجستگان اجتماعی»، «برجستگان اقتصادی» و «صاحب‌منصبان سیاسی» می‌نامد تمایز برقرار می‌کند. در واقع او یک نظام گروه‌های نخبة رقیب را مطرح می‌کند. دال چنین نظامی را «چندسالاری» توصیف می‌کند که در آن دولت و ساختارهای سیاسی عرصه‌ای را فراهم می‌کنند که در آن عرصه گروه‌های

ذی نفع گوناگون می‌توانند بر سر پیشنهادهای سیاسی چانه بزنند و رقابت کنند. در جامعه هیچ گروهی به تنهایی یک گروه ذی نفع اکثریت را تشکیل نمی‌دهد و بنابراین جامعه شامل گروه‌های ذی نفع اقلیت رقیب و اگرچه نه لزوماً برابر است. بنا به تعریف، هیچ گروه ذی نفع خاصی نمی‌تواند حتی در مواردی که منافعش مستقیماً و به طور قابل توجهی تأثیر می‌پذیرد لزوماً انتظار داشته باشد که بر دیگران مسلط گردد (راش، ۱۳۷۷: ۷۶).

### نتیجه گیری

نخبه گرایی در نگاه کلی با تاریخ اندیشه سیاسی پیوند می‌خورد به طوری که با پیگیری آن در تأملات فکری افلاطون می‌توان ریشه این مفهوم را در یونان باستان رصد کرد. نخبه گرایی در اندیشه سیاسی دوره میانه جریان می‌یابد و در دوره مدرن به تکامل می‌رسد تا آنجا که در دوره اخیر در قالب یک نظریه خاص تدوین یافته است. اهتمام نظریه نخبه گرایی بر اهمیت قائل شدن برای وجوه ساختاری و رفتاری الیت حکایت از ابطال وجه غالب نظریه دموکراسی یعنی حکومت مردم و وجه مسلط نظریه مارکسیستی یعنی طبقه اقتصادی است. با این وجود سبک نگاه این نظریه در شکل قدیم و جدید آن نسبت به دموکراسی متفاوت است. به طوری که در نظریه قدیم، نظریه دموکراسی تماماً رد می‌شود اما در شکل جدید آن دموکراسی، نه به عنوان نظام ارزشی مورد وفاق بلکه همان طور که شومپتر اذعان دارد، دموکراسی صرفاً به عنوان یک نظم نهادی برای رسیدن به تصمیم‌های سیاسی مورد اهتمام قرار می‌گیرد. نکته حائز اهمیت توجه شکل جدید نخبه گرایی به ترتیبات ساختاری نظریه دموکراسی خصوصاً در قالب دموکراسی نمایندگی است. بنابراین دموکراسی اگرچه در نمای قدیمی نظریه نخبه گرایی جایگاهی ندارد اما در نمای جدید آن به پیکره نخبه گرایی عین گردیده است. این موضوع در رابطه نخبه - توده نیز منعکس گردیده است. در نظریات کلاسیک تشخیص رفتاری نخبگان و انسجام ساختاری ایشان به عنوان فرضی بدیهی، سبب گردیده بود تا نخبه را از هر گونه مسئولیت پذیری و پاسخگویی رهانیده و شکافی اساسی میان توده و نخبگان ایجاد گردد. این شکاف در نظریات جدید کمتر شد. با ورود توده به عرصه تحولات سیاسی و دخالت ایشان در حکومت بوسیله انتخابات، به نحوی هر چند حداقلی، شاهد ایجاد رابطه اثباتی بین نخبگان و توده هستیم. در جوامع مدرن نخبه ناچار است نسبت به کارهای خود پاسخگو باشد.